

گذشته عده زیادی فروشنده و سوداگر و استادکار و خدمه و ساربان و غیره که البته همه آنان مسلح هستند با قشون حرکت می کنند ، بعلاوه تعداد زنان را نیز نباید از نظر دور داشت زیرا همانطور که گزنفون می گوید عادت ایرانیان است که زنها را نیز با خود به جنگ ببرند و در حقیقت تمام افراد خانواده با هم حرکت می کنند و به این ترتیب می توان گفت تعداد تمام کسانی که به جنگ می روند به دو بیست سیصد هزار نفر بالغ می شود .

به هر حال در سلطانیه قوا به دو قسمت تقسیم شد یعنی عده زیادتری تحت فرماندهی قرچقای خان به تبریز رفتند و عده کمتری با شاه باقی ماندند تا به اتفاق او به اردبیل بروند ، ولی تعداد این افراد نیز چندان بود که افراد آخر صف دو روز دیرتر از افراد جلو صف به یک محل می رسیدند. مطلب قابل توجه اینکه راه پیمایی با سکوت انجام می شد به این معنی که از طبل و شیور خبری نبود و حتی صدای دستورهای فرماندهان نیز شنیده نمی شد و رویهمرفته قشون بیشتر به یک اجتماع مذهبی شباهت داشت تا به اردوی نظامی .

انضباط شدید چنان برقرار بود که قوا از هرجا می گذشت کاملاً به نفع سکنه محل تمام می شد و هرچه را سربازان می خریدند پولش را فوراً پرداخت می کردند به نحوی که اردو زدن قشون در یک محل برای مردم آنجا واقعاً مفید بود و من به این مناسبت یاد عبور سربازان خودمان افتادم که در سر راه خود از مال دوست و دشمن چیزی باقی نمی گذارند و سکنه محلی همه از ترس ظلم و ستم آنها فرار اختیار می کنند . در اینجا برعکس وقتی قشون از محلی رد می شود فروشنده های دوره گرد از تمام اطراف و جوانب به مسیر آنان هجوم می آورند تا به سربازان اشیاء مختلف و آذوقه بفروشند و حتی در دشت و صحرا نیز فروشندگان بساط خود را پهن می کنند ، به نحوی که همیشه و همه جا آذوقه انسان و حیوان تأمین است و علاوه بر آن همه نوع میوه و تره بار و نقلات نیز در بساط فروشندگان پیدا می شود تا افراد در موقع سواری بخورند

و تا کسی از این تنقلات نخورد و وقتی به چشمهٔ خنکی رسید آب آنرا نیاشامد به کیفیت و لذت این طرز خوردن و نوشیدن آنطور که من پی برده‌ام ممکن نیست پی برد.

دهاتی‌ها آنقدر از این وضع بهره‌مند می‌شوند که تمام سال آذوقه خود را برای ایام عبور اردو انبار می‌کنند، زیرا برای فروش آنها فرصتی مناسب‌تر از این نیست و از طرفی سربازان نیز به این نحو مایحتاج خود را به‌ارزانی خریداری می‌کنند و در حقیقت برای هر دو طرف معامله سودبخشی است و تمام این وضع در اثر خوش رفتاری سربازان نسبت به سکنه و مردم عادی به وجود آمده است و این رفتار بابی انضباطی اسپانیولی‌ها و افراد مسلح حکومت بدبخت ناپل بطوری که همه می‌دانند از زمین تا به آسمان فرق دارد.

در مورد مواجب باید بگویم که هیچ‌یک از سربازان نباید در سال مبلغی کمتر از پنج تومان که معادل با پنجاه سکه است دریافت دارد و با این پول یک سرباز با اسبش به خوبی می‌تواند زندگی کند. فرماندهان و صاحب‌منصبان قشون البته وضعشان خیلی بهتر است و به نسبت درجه و مقام خود حقوق مکفی دریافت می‌دارند و افراد برجسته‌ای نیز هستند که حقوق سالانه آنها بین دویست تا سیصد تومان است؛ اینها در حقیقت همان کسانی هستند که قبلاً ذکر کردم و گفتم با عدهٔ زیادی از قوای خود به‌ار دو گاه می‌آیند ولی در دفاتر قشون فقط نام یک نفر، یعنی خود آنها، به ثبت می‌رسد. اکنون می‌پردازم به شرح بقیه وقایع:

همانطور که قبلاً اشاره کردم روز اول ماه اوت به فرمان شاه قسمت اعظم قوا به سمت تبریز اعزام شد تا به افراد قرچقای خان ملحق شود و در جلو سردار ترک که از آن جاده رو به ایران می‌آمد نیروی متشکلی به وجود آید.

۱- البته واضح است که این انتقاد نسبت به رفتار اسپانیولی‌ها و حکومت ناپل نمی‌توانست از نیش قلم سانسور وقت در امان بماند در نتیجه روی این قسمت از مطالب نویسنده نیز در نسخه خطی قلم بطلان کشیده شده و در هیچ‌یک از چاپهای قبلی کتاب منعکس نشده است. م.

اقلیت قشون نیز با شاه باقی ماند تا به اردبیل یعنی جایی که حدس زده می شد ممکن است مورد حمله قوای دشمن قرار گیرد اعزام شود. نقشه چنین بود که اگر تصادفاً حمله اتفاق نیفتاد این نیرو بعداً از آن شهر بیاری قوای ایران به محلی که مورد حمله قرار گرفته است بشتابد زیرا به هر حال تبریز و اردبیل به یکدیگر نزدیک هستند و میان آنها فقط پنج روز راه فاصله است.

روز سوم اوت در سلطانیه به شاه خبر دادند که تهمورس خان برخلاف تصور اولیه بطور جداگانه حمله نخواهد کرد و به اتفاق سردار ترك مشغول پیشروی است. خبرهای مبهمی نیز رسید مشعر بر اینکه سردار ترك و تهمورس خان هر دو مسموم شده و در گذشته اند، ولی شخص شاه به صحت این اخبار تردید داشت و گفته بود باید انتظار اطلاعات موثق تری را داشت و چنانکه بعداً معلوم شد این شایعات بکلی بی اساس بوده است. خبر دیگری نیز در سلطانیه منتشر شد مبنی بر اینکه تاتارها به اراضی ارمنستان یورش برده و به بعضی از دهات خسارات کلی وارد ساخته و اموال زیادی به غارت برده اند، ولی این اخبار نیز خیلی مبهم و متناقض بود و خبر صحیح بعداً در اردبیل به دست ما رسید و شرح آنرا بموقع خود ذکر خواهیم کرد.

بعد از انتشار اخبار ضد و نقیض درباره واقعه مهمی که در پیش بود بالاخره سحرگاه یکشنبه پنجم اوت شاه دستور داد خیمه و خرگاه را برچینند و از سلطانیه عازم اردبیل شد و چون شیپور مخصوص حرکت شاه به صدا درآمد ما نیز به راه افتادیم و هر کس به نحوی مطابق دلخواه خود راه اردبیل را در پیش گرفت. مهماندار قبل از ما به دستور شاه برای همراهی عده ای از خوانین تاتار و لزگی و نکائی^۱ که با کسب اجازه مرخصی عازم سرزمین خود بودند شهر را ترك کرده بود.

۱- نکائیها قبیله ای از تاتارها بودند که در حوالی ولکا می زیستند و در قرن شانزدهم مسیحی در مقابل دشمن سرسخت خود حاکم هشرخان از ایوان مخوف امپراطور نیرومند روسیه تقاضای حمایت کردند. م.

خلیفه و من سه ساعت از روز بالا آمده عازم شدیم زیرا بستن چادرها و آماده کردن بارهاکاری طولانی بود و وقت زیادی می‌گرفت. بعد از طی سه فرسنگ ملاحظه کردیم شاه در چمنزاری نزدیک يك چشمه چادر زده است در نتیجه ما نیز آنجا اطراق کردیم و شب را به‌سر آوردیم. در حوالی سلطانیه خاك عراق به‌پایان می‌رسد و خطه آذربایجان آغاز می‌شود.

سرحد دقیق بین دو ایالت را نمی‌دانم کجاست و از افراد نادانی که همراه من هستند نمی‌توانم این مطلب را تحقیق کنم منتهی شنیده‌ام نقشه خوبی که تهیه‌کننده آن مورد اطمینان است وجود دارد که البته به‌زبان فارسی است و در صورت یافتن آن سعی می‌کنم مطالبش را ترجمه کنم و مسلماً چیز جالبی خواهد شد.

سحرگاه دوشنبه ششم اوت حرکت کردیم و پس از طی دو فرسنگ به‌شهر زنجان رسیدیم. این شهر قبلاً نام دیگری داشته، ولی پس از اینکه یکی از شهریاران تاتار آنرا فتح کرد و با خاك یکسان ساخت این نام را بر خود گرفت. امروزه زنجان شهر کوچکی است که مانند بسیاری از شهرهای دیگر فاقد حصار است و درکنار تپه‌ای واقع شده و امکان دارد در گذشته شهر معظمی بوده است.

اردو در شهر توقف نکرد و از آن رد شد. من با عده‌ای از همراهان خود به یکی از خانه‌های شهر وارد شدم تا در آنجا به‌استراحت بپردازم و ناهار صرف کنم، ولی خدمه به‌راه خود ادامه دادند و بار و اثاث را به‌شهر نیاوردند. شاه می‌دانست در زنجان ساحره ایست که اعمال زیادی را به‌او نسبت می‌دهند و با اعتقادی که به‌خرافات دارد دستور داد او را نیز به‌همراه قشون بیاورند تا از قدرت ماوراءالطبیعه‌اش در جنگ علیه ترکها استفاده کند. البته این کار تعجب‌آور نیست، زیرا موقعی که در سلطانیه بودیم امیران لزگی و نکائی نیز که قبلاً ذکرشان را کردم به‌شاه گفته بودند از قدرت سحر و جادو علیه ترکها

استفاده خواهند کرد و اینهم یکی از روش‌های جنگی ایرانیان است .

آنان ظاهراً جزء چیزهای دیگر به‌شاه سری را گفتند که با استفاده از آن می‌توان در هر موقع و هر جا باران و تگرگ و برف از آسمان نازل کرد . در حقیقت این راز در سلطانیه به‌مورد آزمایش در آمد و نتیجه آن نیز موفقیت آمیز بود و مهماندار که خود در موقع بروز اتفاقات حضور داشت بعداً برای من جریان را به‌تفصیل گفت ، و خود من نیز در آن روز شاهد بودم ، که قطعه ابری بدون دلیل در آسمان صاف و روشن ظاهر شد و بطور غیرمنتظره‌ای باران بارید .

مهماندار به‌من گفت سر این کار درسوزاندن استخوان مردگان به‌اضافه چیزهای دیگریست که دود آنها به‌محض صعود به‌آسمان تولید ابر می‌کند و این ابر را نیز به‌کمک اوراد و ادعیه به‌هرکجا بخواهند می‌رانند . البته موقعیت و فصل نیز دخیل است چنانکه در سلطانیه چون ماه اوت بود و عمل بطور آزمایش انجام گرفت باران کمی آمد ، ولی اگر این اتفاق در زمستان رخ دهد گردانندگان آن اگر بخواهند می‌توانند آفت‌دگر برف و تگرگ و باران نازل کنند که یک سپاه کامل را گرفتار مصیبتی عظیم سازند و از همه جالب‌تر اینکه ابر را به‌هرکجا بخواهند هدایت می‌کنند به‌نحوی که ممکن است در عین حال محلی را آب ببرد و در محل دیگر یک قطره باران از آسمان نبارد .

در این باره یک مرتبه در سلطانیه آزمایش به‌عمل آمد و نتیجه کاملاً رضایت‌بخش بود ، مرتبه دیگری نیز در اردبیل همین آزمایش با موفقیت تکرار شد و هوا ناگهان به‌خرابی گرایید و برف شروع به‌ریزش کرد . خلاصه اینکه شاه خیلی از این کار راضی است و به‌نتیجه آن نیز اعتقاد دارد . از اینکه چنین اعمال سحرآمیزی در اینجا سرمی‌زند نباید تعجب کرد ، زیرا شیطان که به‌اراده خداوند این قبیل چیزها از اعمال اوست می‌تواند بندگان خود را به‌نحوی که بخواهد فریب دهد و در آسمان چنین پدیده‌هایی به‌وجود آورد و شاه برای

انجام يك چنین کارهایی فرمان داد تا ساحره را همراه قشون کنند .
 بعد از زنجان بلافاصله جاده به دو قسمت منشعب می شود یکی به طرف
 غرب می رود و دیگری به سوی شمال غربی و این همان جاده ایست که در امتداد
 جاده سلطانیه واقع شده و به طرف اردبیل ادامه می یابد ؛ جاده ای که به طرف
 غرب است و در سمت چپ این جاده قرار دارد به تبریز منتهی می شود . ماکه
 در جاده اردبیل راه می پیمودیم بعد از طی سه فرسنگ راه شب را در کنار
 رودخانه کوچک یا بهتر گفته شود نهری که سارومساق چای یعنی رودخانه سیر
 خوانده می شد به سر آوردیم .

سه شنبه هفتم اوت سحرگاه به راه افتادیم و بعد از طی چهار فرسنگ
 حوالی غروب در کنار آب باریکی که از وسط جاده رد می شد بار افکندیم .
 چون این آب کم و تعداد لشکریان زیاد بود همه بطوری در کنار آن یعنی در
 امتداد رود قرار گرفته بودند که از این سو تا به آن سوی اردوگاه مسافتی قریب
 نصف روز راه فاصله به وجود آمده بود .

چون هوا گرم بود بعد از اینکه شام خوردیم و به حیوانات علوفه
 دادیم سه ساعت از شب گذشته مجدداً حرکت کردیم و تمام شب راه رفتیم .
 چهارشنبه صبح نیز این راه پیمایی ادامه یافت و از تپه ها و دره های بسیار
 زیبایی که در عین حال فاقد درخت بود عبور کردیم . قسمت اعظم راه در اینجا
 کوهستانی و در نتیجه خنک بود ؛ شیب کوهها نیز چنان ملایم بود که انسان
 تصور می کرد در دشت و صحرا راه پیمایی می کند . بعد از طی شش فرسنگ
 به دهی به نام ینگلیجه رسیدیم که چون در آنجا آب نبود به زحمت افتادیم و زود

۱- تمام قسمت اخیر نیز از طرف سانسور وقت حذف شده و در نتیجه در هیچک از چاپ های
 کتاب منعکس نشده است . علت حذف این مطالب معلوم نیست زیرا جنبه سیاسی و مذهبی ندارد .
 شاید مأمورین سانسور وقت صلاح نمی دیدند خوانندگان اروپایی مسیحی با اینگونه مسائل
 ماوراءالطبیعه آشنا شوند ، زیرا باید توجه داشت که کلیسا همیشه مخالف با ادعاهایی از
 این قبیل بوده و تعداد بیشماری از این ساحران و جادوگران در قرون وسطی و بعد از آن جان
 خود را به مناسبت ادعای داشتن قدرت مافوق الطبیعه از کف دادند . م .

حرکت کردیم و هنوز دو فرسنگ راه نرفته بودیم که به معبر بسیار مشکلی رسیدیم که در يك طرف آن دره عمیقی واقع شده بود. معبر به اندازه ای تنگ و پرپیچ بود که باید هر کس بطور انفرادی آنهم پیاده از آن رد می شد. در قعر دره رودخانه ای جاری بود که عظمت چندانی نداشت ولی چون در این محل عبور از آن غیر ممکن بود يك پل سنگی بر روی آن ساخته بودند که پل پردلیس خوانده می شد.

اردو در این معبر گرفتار مشکلات فوق العاده ای شده بود. چون راه تنگ و عده زیاد بود هر کس می خواست زودتر خود را خلاص کند و از دیگری پیش افتد در نتیجه شتربانان به حیوانات شلاق می زدند، بارها به یکدیگر می خوردند و غالباً حیوان و بار توأم در سراشیبی سقوط می کردند و بالا آوردن آنها دیگر امکان نداشت. سواران همه از اسبها پیاده شده و زنها نیز از کجاوهها بیرون آمده بودند و اگر وسیله و جرأتی داشتند سوار بر اسب می رفتند و گر نه يك نفر را وادار می کردند دست آنها را بگیرد و بعضی از آنان نیز مانند سایر سربازان در زیر دست و پای حیوانات در میان این غوغای عجیب برای خود راهی می جستند و رویهمرفته چنین جنجال عظیمی را در تمام مدت عمر خود ندیده بودم. خلیفه و من خود را از معرکه به کناری کشیدیم و سواره از همه پیش افتادیم به نحوی که موقع رسیدن به سراشیبی در طرف مقابل دختر شاه را که همسر قورچی باشی است دیدیم که در آخر صف زنان حرم قرار گرفته و هنوز موفق به عبور از این جاده خطرناک نشده است. چون ماه نیز بالا نیامده بود و کوهستان مانع از تابش نور آن به زمین می شد تاریکی مطلق بر همه جا حکمفرما بود و تمام این راه پیمایی در يك چنین ظلمتی انجام می گرفت. به هر حال به نحوی که برایمان مقدور بود خود را به پایین رسانیدیم و بعد از اینکه از پل رد شدیم و به قعر دره رسیدیم دیگر زحمت بالا-

آمدن مجدد را بخود ندادیم و چون سیزخانه خود را همراه داشتیم جای مناسبی را که قدری دورتر از جاده و مملو از درختان کاج کوچک بود پیدا کردیم و به استراحت پرداختیم، اما در عین حال منتظر بودیم بقیه افراد ما از راه برسند و بخصوص مسئله عبور تخت‌روان موجبات ناراحتی خیال مرا فراهم آورده بود و چون تصور نمی‌کردم بتواند از آن معبر خطرناک رد شود پیش خود فکر می‌کردم یا مجبور خواهند شد آنرا در اول سرایشی در بالای تپه رها کنند و یا با کمک خدمتکاران تا وسط جاده بیاورند و همانجا باقی بگذارند. در این انتظار زیر درخت‌های زیبای سرسبز چشم از جاده نمی‌توانستم بردارم، زیرا می‌دانستم اگر افراد من به شیوه راه‌پیمایی‌های شبانه بدون مشعل و فانوس حرکت کنند ممکن است از جلو من رد شوند و آنها را نبینم.

تا مدت زیادی از روز بالا آمده خوابیدم و هیچک از آشنایان ما از آنجا عبور نکردند، ولی صف عبورکنندگان قطع نمی‌شد. بالاخره صبح پنجشنبه دو ساعت از آفتاب بالا آمده بانو معانی سوار بر اسب به محلی که در آنجا استراحت کرده بودیم رسید و دو نفر از ندیمه‌ها نیز او را همراهی می‌کردند؛ اندکی بعد شترها و بارها نیز همه سالم و آسیب ندیده رسیدند و بعد از آن تخت روان را نیز مشاهده کردیم که با جلال و شکوه از جاده کوهستانی رد می‌شد، ولی البته کسی داخل آن نبود. چون مشاهده کردیم همه چیز مرتب و منظم است شترانی را که آهسته آهسته در عقب می‌آمدند به حال خود رها کردیم و خود ما برای خلاصی از این وضع سوار اسب با سرعت به جلو رانندیم و از دامنه کوه به طرف دیگر دره که می‌توان گفت از جاده پرنشیب‌قبلی خطرناکتر بود و پرتگاه‌های متعدد آن هر لحظه انسان را در خطر سقوط قرار می‌داد به جلو رانندیم و وقتی می‌دیدم تخت روان من مثل مرغی سبکبال همه این نشیب و فرازها را پشت سر می‌گذارد و به پیش می‌آید در قلب خود

۱- نویسنده در اینجا اصل لغت ترکی را به کار می‌برد که معنی حیوان بارکش را می‌دهد. م.

شور و شعف خاصی احساس می‌کردم .

از شروع سرازیری تا انتهای سربالایی قریب دو فرسنگ راه است . دره به اندازه‌ای عمیق و کوههای طرفین آن به اندازه‌ای مرتفع است که اگر دو نفر در بالای آنها بایستند و حرف بزنند صدای یکدیگر را می‌توانند بشنوند . پس از طی مناطق کوهستانی به‌دهی رسیدیم که حتی اسم آنرا هم نمی‌دانم . در کنار این ده که وضع اسف‌انگیزی داشت توقف کردیم و چون چادرها را همراه نداشتیم و درختی نیز در آن حوالی نبود تمام روز در زیر آفتاب سوزان با وضعی نامطلوب در انتظار بقیه به‌سربردیم . اردو در آنجا متوقف نشد و يك فرسنگ دیگر نیز به‌پیش راند و سپس در محل پرآب و درختی به‌استراحت پرداخت . به‌علت سهل‌انگاری یکی از نوکرها که او را برای راهنمایی بقیه در روی جاده گذاشته بودم ، و خوب توجه نکرده بود ، شتربان من با بار و بنه به‌دنبال اردو رفته بود و در نتیجه من از وسایل مورد احتیاج خود محروم شدم . تخت روان که عقب مانده بود تا شترهای حامل آن اندکی بچرا بپردازند طرفهای غروب به‌ما ملحق شد ، ولی حیوانات واقعاً از فشار خستگی مشرف به‌هلاکت بودند و با تمام این تفصیلات من می‌خواستم در پی اردو روان شوم زیرا در غیر این‌صورت ممکن بود شترهای حامل بار و بنه خود را نیز گم کنم .

بعد از این که تمام شب را در زیر آسمان صاف به‌سربردیم دو ساعت قبل از سرزدن آفتاب برخاستم و مجدداً سواره به‌راه افتادم و پس از رسیدن به‌محل اردو مشاهده کردم قسمت اعظم افراد رفته‌اند و فقط امام‌قلی‌خان که معمولاً خیلی طالب راحتی است و بعلاوه می‌خواهد فاصله‌اش با شاه زیاد باشد تا باعث ناراحتی او نشود در محل باقی مانده بود .

چون شترها فوق‌العاده خسته بودند جلوتر نرفتم و در دهی بنام گاباخ که به‌ترکی کدو معنی می‌دهد توقف کردم و از پدر مقدس که به‌راه ادامه می‌داد خواستار شدم تا اگر شتربان مرا دید او را به‌نزد من بفرستد . از ینگجه تا ده

گاباخ شش بلکه هفت فرسنگ راه است به این معنی که از ینگجه تا شروع دره دو فرسنگ راه است ، نشیب و فرازهای دره نیز تقریباً دو فرسنگ است ، از انتهای مناطق کوهستانی تا دهی که روز آنجا استراحت کردیم يك فرسنگ و از آنجا تا ده گاباخ بیش از دو فرسنگ دیگر است .

صبح جمعه خلیفه که بار و بنه مرا یافته بود شتربان را با دو شتر به نزد من فرستاد و پیغام داد که به اتفاق بقیه همراهان منتظر من است . بعد از صرف صبحانه از گاباخ حرکت کردیم و بعد از طی يك فرسنگ و نیم راه به ده سبز و خرمن رسیدیم که نهر آبی در آن جریان داشت و اردو در کنار آن چادر زده بود .

شاه با قسمتی از نیروهای نظامی به محلی که دور از جاده واقع شده و خلخال نامیده می شد رفته بود و گفته می شد قصد دارد چند روزی برای شکار آنجا بماند و ضمناً چادرها و اسباب و اثاثیه دست و پاگیر را همانجا بگذارد و به اردبیل نبرد زیرا اردبیل مانند تمام شهرهای دیگر ایران بدون حفاظ و حصار است و به اشکال می توان از آن دفاع کرد و در نتیجه باقی گذاشتن اینگونه وسایل در شهر خلخال که نزدیک اردبیل قرار داشت بیشتر مقرون به احتیاط بود ، و در این صورت شاه می توانست سبکبار به اتفاق سرداران و بزرگان خود به اردبیل برود و در صورت لزوم در آنجا به جنگ با ترکها پردازد و از عقب جبهه آذوقه خود را تأمین کند .

در ده گیوی یعنی همانجایی که خلیفه استراحت کرده بود ما نیز پیاده شدیم و چادرها را به پا کردیم . در این محل ناظر یکی از شدت عملهای شاه بودم که می خواهم آنرا شرح دهم تا به طرز رفتار وی با سربازانش بهتر آشنا شوید و دریابید که او چگونه در تربیت افراد سپاه خود می کوشد و آنان را به رعایت نظم و عدالت و انصاف و ادار می کند .

جریان از این قرار است که دسته ای از سپاهیان اردو شاید بدون قصد



مجازات وزیر حکمران استرآباد
از ترجمه هلندی سفرنامه چاپ آمستردام سال ۱۶۶۶ میلادی

و توجه در کنار مزرعه‌ای چادرها را برافراشته و اسبان و شتران خود را بدون جلب موافقت صاحبان مزرعه در اطراف چادرها به چارها کرده بودند تا در پرداخت پول علوفه صرفه‌جویی کنند. مردم ده به‌شاه شکایت کردند و او سخنان ایشان را با دقت گوش کرد، سپس دستور داد چند تن از سران سپاه بدان محل رفتند و با شمشیر تمام چادرها را پاره کردند و حتی چادر رامشگران و نوازندگان مخصوص شاه نیز که در آن محل بود از این آسیب مصون نماند. تمام اسبان و شتران و چارپایانی را هم که در مزرعه مشغول بودند گرفتند و مقصران را به زندان انداختند. چیزی که برای من مایه حیرت بسیار شد این بود که وزیر فریدون خان حکمران استرآباد نیز در جمع گناهکاران توقیف شد و با آنکه وزیر یکی از سرداران معروف شاه‌عباس و حکام بزرگ ایران بود به جرم اینکه میوه‌ای از درختان باغی چیده و بهای آنرا نپرداخته به فرمان شاه تیری از دماغش گذرانیدند و براسب برهنه‌ای بدان صورت هولناک چندین بار در میان اردوگردانیدند. من وقتی او را بدان حال زار و چهره پر خون دیدم سخت متأثر شدم، زیرا این سیاست برای گناهی ناچیز آنهم در مورد مرد محترمی مانند او بسیار شدید و دور از انصاف بود ولی شاه با توسل به این روش‌های سخت همه را وادار به اطاعت و انضباط می‌کند.

صبح بسیار زود روز شنبه یازدهم اوت از گیوی حرکت کردم و عازم اردبیل شدم تا از آن نقطه پس از رسیدن شاه به او ملحق شوم و سپس همه‌جا با او باشم. برخلاف دیگران من سبکبار به این شهر نرفتم، بلکه چون بانومعانی شنیده بود که تمام بانوان حرم شاه نیز به آنجا خواهند رفت و نمی‌خواست در خلخال تنها بماند و به دلایلی این کار را دون شأن خود می‌شمرد مرا مجبور کرد تمام اسباب و اثاثیه را با خود ببرم.

بعد از طی پنج فرسنگ، صبح یکشنبه دو الی سه ساعت از روز بالا - آمده در محوطه پردرخت زیبایی کنار یک آسیاب آبی نزدیک دهی به نام تاجی -

بیوک یعنی بزرگ تاج که مانند بسیاری از سایر دهات اطراف از موقوفات مقبره شاه صفی است به استراحت پرداختیم. تمام روز یکشنبه و قسمت اعظم شب بعد را در آنجا ماندیم و وقتی دیروقت ماه بیرون آمد ما نیز به راه افتادیم و پس از طی چهار فرسنگ دیگر صبح روز دوشنبه سیزدهم ماه اوت به اردبیل رسیدیم، ولی چون خانه‌ای که کلانتر در اثر تقاضای مهماندار برای ما در داخل شهر تعیین کرده بود هنوز تمیز نشده بود در کنار شهر موقتاً اطراق کردیم و صبح روز بعد که خانه تمیز و آماده شد وارد آنجا شدیم.

این خانه بسیار زیبا و مصفا بود و در وسط باغ وسیعی قرار داشت که نهر بزرگی آنرا آبیاری می‌کرد. صاحب‌خانه یکی از بانوان خویشاوند شاه و قورچی‌باشی بود که شوهرش مورد غضب شاه واقع شده و از ایران فرار کرده بود و در نتیجه خانه او را تقریباً مصادره کرده بودند بدین معنی که گرچه مالکیت آن بجا مانده بود، ولی صاحبان خانه حق نداشتند در آن سکونت کنند و به مهمانان شاه اختصاص داشت. قبل از ما امیران تاتار و نکائی که تعداد آنان به دو یست نفر می‌رسید در آنجا سکونت کرده بودند و همانطور که سابقاً نوشتیم مهماندار نیز این افراد را برای بازگشت به سرزمینهایشان همراهی می‌کرد.

سرایداران و خدمتکاران خانه از کثافت و طرز زندگی عجیب این افراد چیزهای باور نکردنی تعریف می‌کردند و مثلاً می‌گفتند گوشت را تقریباً خام و بدون نان می‌خورند و بر روی زمین سفره نمی‌اندازند و آشغال غذا را به دور و بر خود می‌پاشند، بطوری که در اطرافشان کوهی از زباله به وجود می‌آید و مطلقاً جارو کردن نمی‌دانند چیست و خلاصه رفتارشان ایرانیان را که به نظافت علاقه‌مند هستند به ستوه آورده بود بخصوص که بلافاصله بعد از آنان ما وارد خانه شدیم و نظافت و پاکیزگی خوراکی‌ها و طرز غذا خوردن ما با قاشق و چنگال باعث حیرت این افراد می‌شد.

همانروز مهماندار به دیدن ما آمد و صبح روز بعد که مصادف با سالروز صعود حضرت مریم به آسمان بود پدر مقدس که با ما در همان خانه زندگی - می کرد در يك اطاق تمییز که با کاشی کاربهای رنگین و طلایی تزیین شده و در کناری واقع شده بود در حضور همه آداب مذهبی را بجا آورد و ما هم دعا خواندیم . از آن پس تا مدتی که در اردبیل بودیم در هر عید مذهبی به دور هم جمع می شدیم و آداب لازم را در حضور پدر مقدس و تحت سرپرستی او بجا می آوردیم .

روز بعد پس از صرف غذا پدر مقدس و من به اتفاق یکدیگر به بازدید مهماندار که کاملاً در همسایگی ما واقع شده و حتی اسبان و شتران خود را به علت نداشتن محل در منزل ما جا داده بود رفتیم . وی به ما اطلاع داد که موضوع حمله و یورش تاتارها به شهرهای ارمنستان صحیح است ، ولی سردار ترك بعداً طی نامه‌ای از قرچقای خان معذرت خواسته و اظهار داشته است که وی مسؤول این بی نظمی‌ها نیست . در طی همین نامه سردار از قرچقای خان درخواست کرده بود این اعمال را موجبی برای شروع مخاصمات تلقی نکند و او نیز به سهم خود به همین نحو رفتار خواهد کرد . مهماندار علاوه کرده که تمام اینها حرف‌های پوچی بیشتر نیست و منظور فریب دادن ایرانیان است چون شاه می داند که سردار از طرف باب عالی دستور دارد برعکس سردار پیشین زیر هیچیک از قلاع یاد داخل هیچیک از شهرها توقف نکند، بلکه مستقیماً وارد خاک ایران شده و به اردبیل حمله کند و با خراب کردن آن شهر مقبره شاه صفی را بسوزاند زیرا گرچه این مقبره برای ایرانیان زیارتگاهی است ولی ترکها که آیین دیگری دارند شاه صفی را مرد خطاکاری می دانند و نسبت به او عقیده‌ای مانند ما نسبت به لوتر دارند . چنین قرار شده بود که سردار ترك بعد از انجام این کارها به قسطنطنیه مراجعت نکند ، بلکه برای گذراندن زمستان به گرجستان برود و خود را به تفلیس برساند و به کمک تهمورس خان فتوحات خود را تکمیل کند و سپس سال

بعد تا قلب ایران پیش‌روی کند و برای همیشه کشور خود را از شر این رقیب خطرناک آسوده سازد.

این اخبار در اردبیل نیز منتشر شده و موجبات وحشت مردم را فراهم ساخته بود. شاه شخصاً به‌صحت اخبار اعتقاد داشت، با وجود این با قسمت کمی از قوای خود به‌اینجا آمده و قسمت اعظم قوا را به‌طرف دیگر فرستاده بود تا از جاده‌ای که مستقیماً از تبریز به‌قزوین و سپس به‌قسمت‌های مرکزی ایران می‌رود دفاع کند؛ اما همانطور که قبلاً گفتم چون اردبیل شهری نبود که بتوان از آن دفاع کرد و از طرفی شاه نیز نمی‌توانست در یک نبرد نامساوی همه هستی خود را به‌خطر بیاندازد مصمم شد استخوانهای نیاکان خود را از آنجا به‌محل دورتر و مطمئن‌تری انتقال دهد تا اگر اردبیل به‌تصرف ترکها درآمد گرفتار کینه دیرینه آنان که تصمیم داشتند این استخوانها را بسوزانند نشود.

این تصمیم ابتدا محرمانه بود تا پیش از اجرای آن مردم گرفتار ترس و اضطراب بیهوده نشوند، ضمناً شاه مقداری ابریشم و چیزهای گرانبهای دیگر را از اردبیل به‌قزوین فرستاد و گروهی از تجار و مردم شهر نیز به‌تقلید وی کالاهای و اسباب و اثاثیه و دارایی خویش را بجایهای مطمئن‌تر فرستادند و سحرگاه روز پنجشنبه شانزدهم ماه اوت مردان و زنان اردبیل با گروهی از بزرگان مذهبی به‌محل دور از شهر که معمولاً مراسم شترقربانی آنجا انجام می‌گیرد و به‌زبان عربی مصلی یعنی محل دعا و نماز خوانده می‌شود رفتند تا به‌اجتماع برای شاه دعا کنند و پیروزی او را بر دشمن ایران از خدا بخواهند.

من پس از ناهار برای دیدن شهر رفتم و لازم است قبل از بیان بقیه مطالب طبق معمول به‌شرح مشاهداتم بپردازم.

اردبیل در شمال ایران واقع شده و مثل بقیه قسمت‌های آذربایجان مرتفع و در نتیجه خنک است. این شهر در جلگه وسیعی قرار گرفته که از کوههای

بلندی احاطه شده است و یکی از این کوهها که خیلی نزدیک به شهر واقع شده از مهمترین سلسله جبالی است که من در آذربایجان دیده‌ام و می‌گویند همه‌جا دامنه آن قابل کشت و زرع است. این کوه‌ها سبلان یا سپلان خوانده می‌شوند و به آن سولان هم می‌گویند (در فارسی «پ» و «ب» را شبیه یکدیگر تلفظ می‌کنند و بسیاری از اوقات «ب» شبیه «و» است و این دو حرف جای خود را به یکدیگر می‌دهند). برای اینکه بدانیم این کوه سابقاً نیز سبلان نامیده می‌شده است یا نه باید به کتاب جغرافیا مراجعه کنیم، ولی خیلی امکان دارد رشته‌ای از سلسله جبال زاگروس باشد که از غرب به شرق ادامه دارد و به‌هرحال با وجودی که ماه اوت بود بر روی آن برف زیادی قرار داشت.

اردبیل از لحاظ وسعت یکی از شهرهای متوسط ایران یعنی نه کوچک و نه بزرگ است. کوچه‌های این شهر همه بدقواره‌اند به این معنی که مساوی و مستقیم و حتی طویل نیستند و برعکس پر پیچ و خم و بی‌نظمند. خانه‌ها نیز وضع بدی دارند، ولی جمعیت شهر زیاد و امتعه در آنجا فراوان است، زیرا این شهر بر سر چهارراهی قرار گرفته و از ارمنستان و کردستان و گرجستان و قفقاز و دمیترقاپو و ایالت گیلان مال‌التجاره فراوانی به آنجا حمل می‌شود.

در اردبیل شراب به‌عمل نمی‌آید چون اولاً هوای آن به‌علت سردی برای پرورش انگور مناسب نیست و ثانیاً طایفه شیخاوند نمی‌خواهد در اردبیل شراب مصرف شود، زیرا از یک طرف طبق قوانین اسلام شرابخواری گناه است و از طرف دیگر چون مقبره شاه صفی که بعد از مکه و مقابر علی و حسین برای ایرانیان مقدس‌ترین محل محسوب می‌شود در آنجا واقع شده باید حرمت آنرا نگهداشت.

به‌دلایل فوق در اردبیل یا مطلقاً شراب پیدا نمی‌شود و یا اگر پیدا شود آنرا مخفیانه می‌خورند و بخصوص در ایامی که ما در آنجا بسر می‌بردیم حتی یک قطره آن نیز نایاب بود بطوری که ما غالباً به‌علت نیافتن شراب مجبور

می شدیم در بعضی از روزهای تعطیل مراسم مذهبی را آنچنان که باید و شاید بجای نیاوریم. افراد من در اثر نیافتن شراب ناراحت بودند ولی خود من زیاد این ناراحتی را حس نمی کردم، زیرا به می خواری علاقه ای ندارم...

در کوچه های اردبیل نهرهای فراوانی جریان دارند که از رودخانه جاری از کوهستان های اطراف منشعب می شوند و به اندازه ای آب در این شهر فراوان است که شهر و نیز در نظر انسان مجسم می شود. تمام نهرها پسر از بهترین ماهیهایی است که من بعد از عزیمت از اسکندریه در مصر و بخصوص در ایران از خوردن آن محروم بوده ام. ماهی قزل آلا در اینجا به حد وفور وجود دارد و یک روز که دیدم بعضی از سواران گرجی در باغ خانه من از نهر وسیعی که از آنجا می گذشت مشغول صید ماهی هستند من نیز با آنان شریک شدم و از آن تاریخ به بعد ماهی زیادی خوردم و بانو معانی با چاشنی های مطبوع و خوش طعم چنان غذا را لذیذ می کرد که هرگز در ایتالیا نیز غذای ماهی به آن خوشمزگی نخورده بودم.

در تابستان نهرها همه کم آب هستند ولی در زمستان مجدداً پر آب می شوند و به همین مناسبت در تمام کوچه ها بر روی آن ها پل های متعددی از آجر بنا کرده اند تا احتیاجی نباشد که انسان پا را به داخل آب فرو برد و همه جا در کنار نهرها نیز درختان زیادی کاشته اند که زیبایی شهر کمک شایانی می کند. میدان بزرگ شهر به همان شکل معمولی یعنی مستطیل است منتهی خانه های اطراف آن همه بدقواره هستند. وسعت این میدان نسبت به شهر خیلی کمتر از وسعت میدان قزوین نسبت به آن شهر است. اردبیل قبلاً مرکز ایالت و مقر خان بوده است، ولی بعد از اینکه شاه عباس ذوالفقارخان آخرین حاکم شهر را که از طایفه شیخاوند بود به هلاکت رسانید و دیگر نخواست حکومت این شهر را به دست خان جدید یا شخصیت مهم دیگری بسپارد اداره امور آنرا برعهده اشخاص کم اهمیت تری واگذار کرد. خانه ای که سابقاً به ذوالفقارخان

تعلق داشت اکنون قصر سلطنتی است ، زیرا در این شهر که خانه خوب دیگری وجود ندارد فقط این منزل با میدان جلو و باغ بزرگ و حرمسرا و چیزهای مورد احتیاج دیگر آن شایستگی اقامت شاه را داراست . از این گذشته بجز مقبره شاه صفی چیز قابل توجه دیگری در اردبیل وجود ندارد و در این مقبره تمام شاهان و افراد مهم خانواده صفویه به خاک سپرده شده‌اند .

کمی دورتر از میدان بزرگ در کوچه تنگ بدون نهی اولین و بزرگترین درب مقبره واقع شده است . بر روی این درب زنجیرهای متعددی کشیده‌اند که یکی از آنها از این طرف به آن طرف پیوسته است و دیگری در وسط آن آویزان است و تا زمین می‌رسد . اگر مجرمی موفق شد این زنجیر را بگیرد یا خود را به پشت آن برساند جانش در امان است و تا موقعی که در آن محل است حتی خود شاه نیز نمی‌تواند به او آسیبی برساند ؛ به همین دلیل افراد خطاکار از تمام ایران به آنجا می‌آیند و با رضای خاطر خود را در آنجا محبوس می‌کنند تا جانشان در امان بماند .

بعد از درب بزرگ صحنی واقع شده که در دو طرف آن حجره‌های متعددی پر از خوراکی و پوشاکی و وسایل مختلف دیگر قرار گرفته است . کسانی که بست نشسته‌اند احتیاجات خود را از این دکان‌ها تأمین می‌کنند و زائرین متعددی نیز که از اطراف و اکناف مملکت برای زیارت مقبره می‌آیند مشتری آنها هستند .

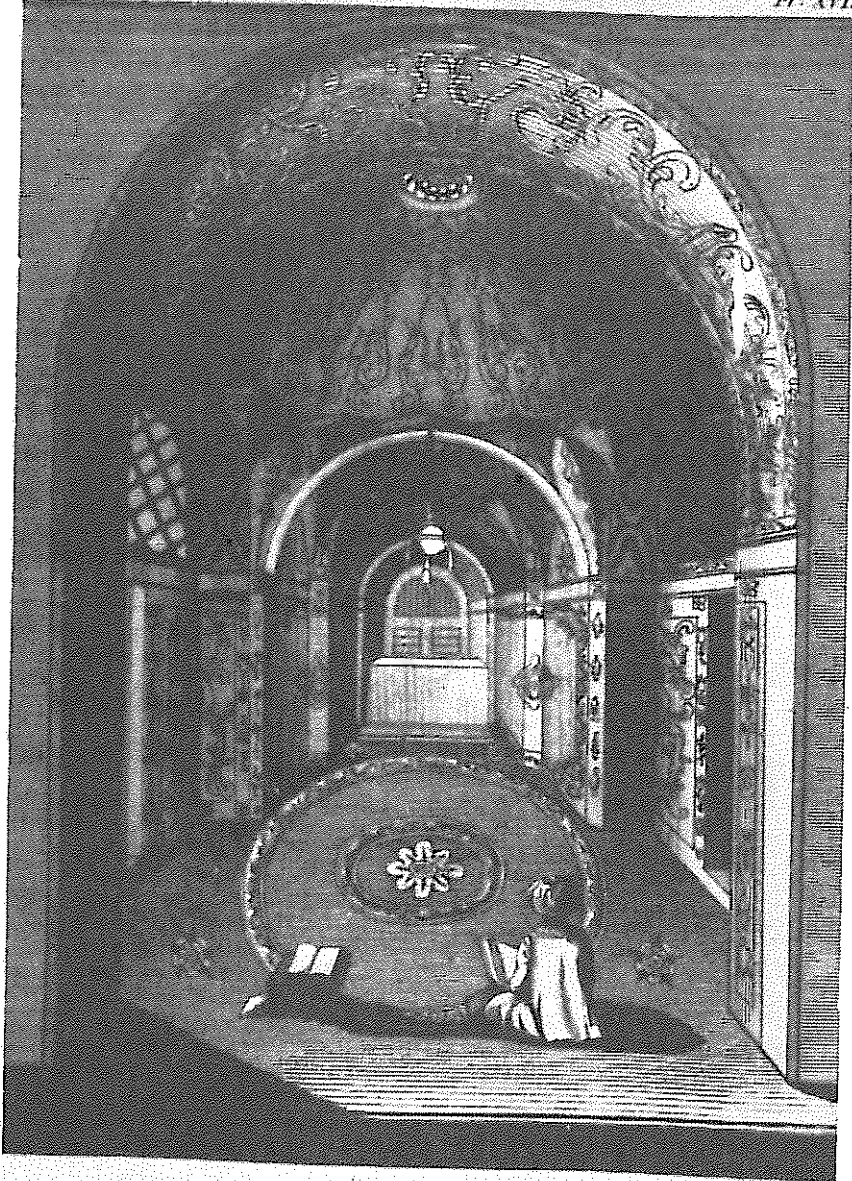
بعد از دالان بزرگ درب دیگری واقع شده که با زنجیر بسته می‌شود و بر بالای آن اطاق‌های متعددی به چشم می‌خورد که در بعضی از آنها پناهندگان و در بعضی دیگر مأمورین و نگهبانان مقبره ساکن هستند . بعد از این درب نیز صحن طویل دیگری قرار گرفته که شکل جالب توجهی ندارد و به دستور شاه اکنون مشغول سنگفرش کردن آن هستند . در یک طرف صحن يك حمام عمومی ساخته‌اند و در بالای صحن به سمت چپ یعنی نزدیک درب کوچکی که روبه‌کوچه

دیگری باز می‌شود محلی است که در مقابل آشپزخانه قرار گرفته و هرروز تعداد بیشتری از بینوایان و محتاجان در آنجا اطعام می‌شوند .

غذا همیشه عبارت است از پلو که بسیار خوب و خوشمزه پخته شده و تعداد فقرا و بطور کلی کسانی که برای تیمن و تبرک از این پلو می‌خواهند بخورند و شخصاً مراجعه می‌کنند یا کسی را برای بردن آن می‌فرستند ، به اندازه‌ای زیاد است که صبح تا شام بطور مداوم دیگ‌های پلو بر روی سی و پنج اجاق بزرگ در آنجا به بار است . قبلاً فقط ظهرها اطعام می‌شد ، ولی شاه عباس مخارج اطعام شبانه را نیز تأمین کرد و اکنون شام و نهار در آنجا دایر است و همین امر به تنهایی برای اینکه نام شاه عباس در ایران ابدی و مقدس شود کافی است ، زیرا یک عده از صوفیان و ریاکاران دیگر که به علت تنبلی نمی‌خواهند کار کنند و به همین دلیل روحانیت را بهانه کرده و ادعا می‌کنند وجودشان باید وقف دعا و نماز شود فقط از پلوی شاه صفی ارتزاق می‌کنند و احتیاجات کمی که از لحاظ پوشاک دارند نیز بالاخره به طریقی تأمین می‌شود . اکنون که پلوی شبانه به دستور شاه عباس دایر شده است این عده مسلماً پس از مرگ او برای باقی ماندن این سنت چنین شهرت خواهند داد که او نیز مقدس بوده است .

پس از جایگاه پلوخوری در ضلع مقابل دالان کوچکی واقع شده که جلو و عقب آن درب‌هایی است که رویه آنها بایک قشر نقره پوشیده شده و در میان این دو درب ، یعنی در وسط دالان ، مسجدی قرار گرفته است که دارای وسعت نسبتاً زیادی است ، ولی سرپوشیده نیست و بجز در قسمت بالا و پایین که دو منبر قرار گرفته و بالای آنها پوشیده است بقیه جاهای آن سقف ندارد . این سبک معماری اکنون در ایران عمومیت دارد ، بطوری که در اصفهان نیز بالای میدان بزرگ به دستور شاه مشغول ساختن مسجدی هستند که همین روش در آن بکار رفته است ...

در یکی از اضلاع عرضی مسجد دربی قرار دارد که رو به حرم سرپوشیده



Sépulchre de Vahsi Premier.

مقبره شاه‌صفي در اردبيل
از سفرنامه شواليه شاردن

کوچکی که انسان از بیرون می‌تواند گنبد آنرا ببیند باز می‌شود. داخل این حرم با کاشی‌های سبزی که می‌گویند داخل آنها نقره کاری است تزیین شده و جسد شاه‌صافی را در آنجا زیر قبر برجسته‌ای که روی آن با پارچه‌های گران‌قیمت پوشیده شده است به‌خاک سپرده‌اند و دورتادور آنرا محجری کشیده‌اند تا از سایر قسمت‌های مقبره متمایز باشد. کمی پایین‌تر اجساد پادشاهان و بستگان خاندان سلطنتی را در قبرهایی که به‌تابوت‌های بزرگ‌بی‌شبهت نیست دفن کرده‌اند و قبر همه آنان پوشیده از پارچه‌های حریر زربفت و گرانبهاست.

من هرگز بدون مسجدی که آرامگاه شاه‌صافی در آنجاست داخل نشده‌ام، زیرا هنگام دخول به این مکان باید حالت عبادت و ستایش به‌خود گرفت و سرتعظیم فرود آورد و تشریفات دیگری را انجام داد که برای من قابل قبول نیست و از طرفی اگر این کارها را انجام نمی‌دادم قطعاً همه متوجه می‌شدند، زیرا هیچکس چه عیسوی و چه مسلمان نمی‌تواند بدون رعایت احترامات خاص بدین مکان داخل شود، با وجود این بانو معانی روزی به‌صورت ناشناس با چند بانوی دیگر به آنجا رفت و چون معمولاً زنها چادر به‌سر می‌کنند در میان جمعیت کسی به‌طرز رفتار وی هنگام ورود به مسجد پی‌نبرد و متوجه نشد که او هم مثل دیگران غرغه‌ها را می‌بوسد یا خیر.

وی برای من تعریف کرد که درون مسجد به‌چند حجره تقسیم شده است که همه به‌یکدیگر راه دارند. در دو حجره اول جز چند قندیل نقره یا چند گوی که بنا بر عادت مسلمانان از سقف آویخته‌اند چیز دیگری دیده نمی‌شود. زمین حجره‌ها را نیز با قالی پوشانده و روی آنها شمعدانهای بزرگی با شمع‌های مومی بسیار بلندی قرار داده‌اند که هرگز آنها را روشن نمی‌کنند و این شمعها تنها برای زینت و احترام به‌کار می‌رود. در بهای این حجره‌ها مستور از نقره است و در آنجا چند ملا بدون انقطاع از روی کتابهای بزرگی که بر رחلهای مخصوص قرار دارد دعا می‌خوانند.

پس از این دو حجره به‌قسمت دیگری داخل می‌شوند که در زیرگنبد قرار گرفته و محل آرامگاه است. این قسمت پر است از چراغ‌ها و قندیل‌ها و بر مزار شاه صفی نیز هشت قندیل بزرگ نقره برای زینت از سقف آویخته‌اند. در قسمت جلوی ضریح دریچه کوچکی است که فقط يك نفر می‌تواند خود را خم کند و داخل آن شود، ولی هرگز کسی بجز شاه از این دریچه نمی‌گذرد و او نیز در مواقع خاصی که بخواهد با جد بزرگ خود راز و نیاز کند از آنجا خود را به مزار وی می‌رساند. دریچه‌های کوچک دیگر همگی يك پارچه از طلای ناب ساخته و به‌سنگهای گرانبها آراسته شده است و پرارزش‌ترین قسمت‌های مقبره را تشکیل می‌دهد.

وقتی بانو معالی وارد شده بود جمعیت زیادی در آنجا وجود داشت که به‌قرارگفته او همه با خشوع و خشوع دعا می‌خواندند و برای جنگی که در پیش بود آرزوی موفقیت می‌کردند و از خدا می‌خواستند سپاه‌ترکها رامضحمل سازد و سردار را قبل از رسیدن به‌اردبیل به‌هلاکت برساند و از شاه صفی درخواست داشتند دعای آنها را مستجاب کند. ملاها در مقابل این دعاها همه يك‌صدا فریاد آمین آمین برمی‌آوردند.

بانو معانی برای اینکه ساکت نباشد و دیگران را متوجه سکوت خود نسازد به‌زبان عربی مطالب مختلفی را بر زبان می‌راند و ملاهای بی‌چاره نیز به‌خیال اینکه او مشغول دعا است مرتباً آمین آمین خود را تکرار می‌کردند.

همان‌طور که گفتم در اردبیل چیز جالب دیگری وجود ندارد فقط عملی که جلب توجه مرا کرد این بود که مردم برای حمل بار از اسب و قاطر استفاده نمی‌کنند، بلکه آنها را بردوش گاوهایی می‌گذارند که همه آنها سیاه یا خال‌خال هستند و نژادشان کوچکتر از گاوهای ما است. این گاوها را باگونی‌هایی

— در این‌جا نویسنده مطالبی را که بانو معانی بر زبان می‌راند نقل می‌کند که چون توهین آمیز بود از ترجمه آن خودداری شد. م.

می‌پوشانند و حتی بعضی اوقات بر رویشان زین می‌گذارند و در مسافرت مانند اسب از آنها استفاده می‌کنند. اکنون برگردیم بر سر بقیه مطالب.

در اردبیل شنیدن خبرهای مختلف موجب وقت‌گذرانی می‌شد و وحشت و اضطراب عمومی مرتباً در حال‌تزیاید بود. یکی از این روزها شنیدم قرچقای بیگ سپهسالار ایران که با اردوی خود در آن طرف تبریز چادر زده بود به‌شاه عریضه نوشته و درخواست کرده بود به‌وی اجازه داده شود جنگ با ترکها را که فقط سه‌روز راه با او فاصله داشتند بلافاصله آغاز کند ولی شاه جواب داده بود اگر چنین کاری را بکند با او دشمنی کرده است و نان و نمک خود را حرامش خواهد کرد و مواظب است ببیند با وجود این دستور صریح باز هم او به‌ترکها نزدیک می‌شود و به‌جنگ با آنها می‌پردازد یا خیر.

شاه به این ترتیب می‌خواست وقت بگذرانند تا زمستان نزدیک شود و وقتی ترکها تمام آذوقه‌های خود را مصرف کردند و عرصه بر آنها تنگ‌شد مجبور شوند به‌جلو بیایند و به‌راهی بروند که بازگشت آن بسیار مشکل است، زیرا مطابق نقشه قبلی همه باید از سر راه آنان دور می‌شدند و آذوقه و غله و علیق را معدوم می‌کردند. روش شاه در جنگ با ترکها همیشه چنین است و وقتی آنان خسته و فرسوده شدند و زمستان نیز قوای آنها را به‌تحلیل برد آنوقت لشکریان ایران با شمشیرهای آخته حمله می‌کنند و با تحمل تلفات کم خسارات و تلفات سنگینی بر آنها وارد می‌سازند.

شاه به همین نحو در جنگهای قبلی موفق شده بود به فتوحات درخشانی نایل گردد و سرداران ترک را مغلوب کند و اگر اشتباه نکنم در طول تاریخ نیز مآدها و پارسی‌ها و پارت‌ها همین شیوه را در جنگ علیه قوای غرب به‌کار می‌برده‌اند. تاریخ می‌گذرد و نام‌ها عوض می‌شود، ولی شیوه‌ها و حیل‌های جنگی باقی می‌مانند و در موقع خود مورد استفاده قرار می‌گیرند.

سه‌شنبه بیست و یکم اوت طرف غروب شاه وارد اردبیل شد، زیرا

تا آن موقع وی در همان محلی که من ترکش کردم باقی مانده بود. همراه او جز زنان حرم کسی نبود و مخصوصاً سپرده بود هیچکس به استقبالش نرود و مردم اردبیل از تشریفات و آداب‌ی که هنگام ورود شاه انجام داده می‌شود خودداری کنند، زیرا به سبب پیش آمد نامطلوب جنگ فوق العاده نگران بود و اینگونه تفریحات را مناسب با اوضاع نمی‌دید.

خیمه و خرگاه شاه در همان محل قبلی باقی ماند، زیرا دستور داده بود جای آنها را عوض نکنند و همه سبکبار به سوی اردبیل بیایند. روز بعد کاظم بیگ که او را بورون کاظم یعنی کاظم دماغ دراز می‌نامند، و الحق برای او که بینی طویلی دارد این لقب مناسب است، از لشکرگاه ترکها به اردبیل آمد. وی همان کسی است که از طرف شاه مأمور شده بود به قسطنطنیه برود و با ترکها درباره صلح گفتگو کند، ولی سلطان احمد که در آن موقع زنده بود هیچوقت او را نپذیرفت و حتی این سفیر را نخست در منزل خود و سپس در زندان هفت برج که محل نسبتاً مناسبی است و به زندانیان مهم اختصاص دارد محبوس گردانید. پس از گذشت سه سال و مرگ سلطان احمد و به روی کار آمدن سلطان مصطفی برادرش این سفیر به حضور سلطان جدید پذیرفته شد و سلطان سپس او را به نزد خلیل پاشا سردار ترک که در بین‌النهرین به سر می‌برد فرستاد تا مذاکرات صلح را با او انجام دهد، زیرا سلطان تازه به روی کار آمده بود و از وضعیت زیاد اطلاعی نداشت، در حالی که سردار ترک از مدتها پیش مشغول انجام اینگونه مذاکرات بود، و اکنون خلیل پاشا او را به نزد شاه پس فرستاده و سفیری نیز همراه او کرده بود.

این سفیر از فرستاده سابق که شرح ملاقاتش را در قزوین دادم و گفتم هیچ کاری نتوانست از پیش ببرد مقامش بالاتر بود و من تعجب می‌کردم ترکها که از لحاظ قوا بر ایرانیان برتری فوق العاده‌ای داشتند چگونه این چنین مشتاقانه خواستار صلح بودند و مرتباً از شاه ایران با اعزام سفرای متعدد طلب آشتی

می کردند . به نظر من برای این کار دو احتمال وجود داشت . یا اینکه آنها واقعاً خواستار صلح بودند و در این صورت با قاطعیت می توان گفت که این تمایل به دلیل گرفتاریهای داخلی بود و می خواستند از شر جنگ با ایرانیان خلاص شوند . هیچ استبعادی ندارد که اختلافات داخلی شدیدی در قلمرو عثمانی وجود داشته باشد ، زیرا اکنون بر سر امپراطوری سلطان مصطفی کشمکش سختی به وجود آمده است . از یک طرف پسران سلطان احمد هنوز حیات دارند و می توانند ادعای تخت و تاج کنند و از طرف دیگر سلطان مصطفی که از سلطنت خلع شده و برادرزاده اش سلطان عثمان بر اریکه او تکیه زده هنوز در قید حیات است و در زندان به سر می برد . پیش خود فکر می کردم شاید هم ترکها سرگرم تهیه جنگ دیگری هستند که بیشتر برایشان اهمیت دارد مثلا در مجارستان یا نقطه ای دیگر از اروپا گرفتار هستند و جنگ با ایرانیان را مزاحم آن نقشه می شمارند .

احتمال دیگر این بود که ترکها در باطن صلح نمی خواستند و به این کار تظاهر می کردند و با فرستادن سفرای مختلف می خواستند از وضع قوای ایران مطلع شوند . خبری که شاه در روز شنبه بیست و پنجم ماه اوت دریافت کرد مؤید نظریه دوم است ، زیرا در این روز اطلاع رسید که با وجود اعزام سفیر جدید سیصد هزار سرباز ترک به سوی ایران روان هستند و فقط چهار بار انداز کاروان تا تبریز فاصله دارند و تصمیم جدی سردار بر این است که بدون توقف تا اردبیل پیش آید .

شاه از این خبر چنان افسرده شده که بعد از ظهر همان روز یعنی موقعی که آرامگاه شاه صفی خلوت بود بدانجا رفت (من این خبر را از طریق زنان حرم شاه کسب کردم) و دستور داد دربها را ببندند و با متولی آستانه که مأمور حفظ و حراست آرامگاه و اشیاء گرانبهای آن است مدتها در آنجا به سربرد و بعد از دعاهای طولانی در مقابل قبر ، صندوقه ضریح را به بغل گرفت و سیل

اشك جاری ساخت و مدتی مدید به همین حال باقی ماند و بقیه روز را نیز در قصر شاهی غمگین و ملول نشست و لاینقطع به گریه پرداخت .

من نسبت به شاه فوق العاده احساس دلسوزی می کردم ، زیرا وقتی انسان چنین مرد بزرگی را در مقابل دو راهی این تصمیم مشاهده می کند که یا باید استخوان نیاکان مقدس خود را شخصاً بسوزاند و یا آنها را به خصم رها کند تا بسوزانند واقعاً متأثر می شود .

از این گریه ها که از خصوصیات شاه است و همچنین از اینکه وی هرگز بعد از فتوحات اولیه به تحریک ترکها نمی پردازد و سعی نمی کند قلمرو خود را بیشتر افزایش دهد ، و فرصت های نیکویی که پیدا شده بدون استفاده گذاشته است ، چنین به نظر می رسد که شاه عباس دیگر آن روحیه سلحشوری قدیم را که دنیا بآن اعتقاد دارد و خودش نیز بدان تظاهر می کند از دست داده است ، ولی باید بگویم که عقیده شخص من چنین نیست و به نظر من این رفتار از طرفی نشان حزم و احتیاط او و از طرف دیگر به علت طبع ظریف و احساساتی اوست که گریه کردنش را خیلی آسان می سازد ولی در قدرت اراده اش خللی رخ نداده است .

به هر حال ، هر چه می خواهد باشد ، آن روز چنان شاه ناراحت بود که دهقان بیچاره ای را که ناگهان پیش دوید و عریضه ای تقدیم کرد ، و تقاضایش شاید هم خیلی ناچیز بود ، مجازات شدیدی کرد یعنی دستور داد پاهایش را در وسط میدان به درختی ببندند و من هم آن روز به دیدن این مجازات عجیب که در ایران خیلی مرسوم است رفتم .

مجازات بدین ترتیب اجرا می شود که پاهای محکوم را از پشت ، در آنجا که ساق به کف پا می پیوندد ، سوراخ می کنند و ریسمانی از آن می گذرانند

۱- در اینجا نویسنده نسبت به شاه صفی مطالب توهین آمیزی می نویسد که از ترجمه آن خودداری شد . م .



یکی از انواع مجازات‌ها
از ترجمه هلندی سفرنامه چاپ آمستردام سال ۱۶۶۶ میلادی

و او را از درختی آویزان می‌کنند به طوری که سروشانه‌هایش به زمین سائیده می‌شود. اگر محکوم باید بمیرد آنقدر او را بدین حال می‌گذارند تا از گرسنگی هلاک شود و اگر بعد از مدتی مقاومت کرد و نمرود شکمش را با شمشیر می‌درند و او گرفتار يك مرگ دردناك و تدریجی می‌شود، زیرا در این صورت زوده‌های او بر صورتش می‌ریزد و آن بیچاره می‌کوشد دوباره آنها را در شکم خود فرو برد و بالاخره به وضع فجیعی جان می‌سپارد، اما اگر مرد خطاکار مستحق مردن نباشد فقط یکی دو ساعت او را در همان حال باقی می‌گذارند و سپس رهایش می‌کنند و حتی بعد از آن رنجی هم حس نمی‌کند، فقط در مدت تحمل این مجازات واقعا گرفتار شکنجه‌ای وحشتناك شده است و دهقان بیچاره نیز خوشبختانه بعد از مدت کوتاهی از این وضع خلاص شد.

روز بیست و هشتم اوت از طرف قرچقای بیگ به شاه گزارش رسیده که تمام اطراف تبریز را زیر آب رودخانه‌ای که از آنجا می‌گذرد غرق کرده است به نحوی که آب تا زیر شکم اسب بالا می‌آید و باین ترتیب شاه می‌تواند مطمئن باشد که حتی يك نفر سرباز ترك نیز نمی‌تواند از این مهلکه جان سالم به دربرد. در همین گزارش خبر داده شده بود که مرض اسهال در میان ترکها شیوع یافته و قحطی و گرسنگی کم‌کم دارد چهره خود را نشان می‌دهد.

شاه که از این خبر شاد شده بود و از طرف دیگر به ترس و وحشت مردم آگاهی داشت دستور داد جار بزنند که ساکنین اردبیل نباید شهر را ترك کنند، ولی فروشندگان دوره گرد می‌توانند با کالاهای خود به هر کجا می‌خواهند بروند مشروط بر اینکه به هیچوجه از نزدیک اردوگاه ترکها نگذرند، به قرچقای-بیگ نیز جواب داد که مانع ترکها نشود و بگذارد هر چه بخواهند به پیشروی خود ادامه دهند سپس با قوای خود پشت آنان را ببندد و مانع از بازگشتشان شود.

فرمان شاه ناظر بر این بود که سپهسالار باید لشکریان را به دو دسته

تقسیم کند ، دسته‌ای را با خود نگهدارد و دسته دیگر را مأمور کند تحت فرماندهی امیرگونه‌خان ایروانی از راهی جداگانه خود را به عقب سرترک‌ها برساند . امیرگونه‌خان مرد پیری است که سابقاً حاکم قسمت مهمی از ایروان بوده و مدتهاست با سپاهیان خود به قرچقای خان پیوسته است .

طبق این دستور وقتی فصل سخت زمستان فرارسید و سپاهیان ترک در مضیقه افتادند باید حمله به آنان از دو طرف انجام میگرفت یعنی شاه با قوای خود از سمت جلو و قرچقای خان از گوشه مقابل حمله را آغاز میکردند و امیرگونه نیز از پهلو برترک‌ها می‌تاخت تا کار آنان تمام شود . من سعی می‌کنم تمام اطلاعات و اخبار را اعم از بد و خوب منعکس کنم تا نه تنها در جریان وقایع قرارگیرید بلکه به علل و جهات آنها نیز واقف شوید ، بعلاوه به این ترتیب می‌توانید پی ببرید که در اثر این اخبار مختلف و ضد و نقیض مردم در اردبیل با چه نگرانی و اضطرابی دست به گریبان بودند و این بیچاره‌ها که همه چیزشان در معرض خطر نابودی قرار گرفته و هر لحظه ممکن بود اوضاع کاملاً زیرو رو شود در چه بیم و امید می‌بردند .

صبح روز سی‌ام اوت که طبق معمول جلوی قصرشاهی جمع شده بودیم مهماندار بطور قطعی به من خبر داد که تمام مردم تبریز یعنی غیر نظامی‌ها به دستور شاه مشغول تخلیه آن شهر هستند و با تمام اسباب و اثاثیه خود به محل‌های مطمئن تری پناه می‌برند و به این ترتیب شهر خالی از سکنه مانده و دورتادور آنرا قرچقای خان با قوای خود محاصره کرده و تمام اطرافش را نیز آب انداخته و تبدیل به لجنزار کرده است .

همانروز بعد از ظهر نماینده سردار ترک‌وارد اردبیل شد؛ نمی‌دانم تأخیر ورود او به این علت بود که می‌خواست آهسته راه پیمایی کند و سختی به خود ندهد یا اینکه مخصوصاً این ترتیب را در نظر گرفته بودند تا بورون کاظم قبل از او برسد و گزارشات لازم را به عرض شاه برساند .

روز بعد که آخرین روز ماه اوت بود اول شب شاه سفیر ترك را به حضور پذیرفت ، ولی احترامات معمولی نسبت به او انجام نشد و ضیافتی ترتیب نیافت ، به این ترتیب از ما مهمانان نیز دعوتی به عمل نیامد و شنیدم شاه به او حتی اجازه نشستن نیز نداده بود . ملاقات فقط دو بدو انجام گرفت و نزدیک ترین کسان شاه نیز در آن شرکت نداشتند ، اما در اول برخورد موقعی که سفیر نامه خود را تقدیم کرد دیگران شنیدند که شاه با صدای بلند گفت فقط موقعی با ترکها صلح خواهد کرد که بغداد و حلب را تصرف کرده باشد . من از این حرف واقعا خنده ام گرفت ، زیرا می دانم از مبالغه های عجیب شاه عباس است . همراهان سفیر ترك اجازه شرفیابی نیافتند و همه در بیرون منتظر ماندند ، به هیچ يك حتی اجازه نشستن نیز داده نشد و تشریفات و مراسمی نسبت به آنان انجام نگرفت . همان روز صبح شاه دستور داده بود در شهر جار بزنند که احدی حق ندارد با سفیر ترك یا با همراهان او صحبت کند یا معامله ای با آنان انجام دهد و جنسی اعم از خوراکی و پوشاکی به ایشان بفروشد زیرا تمام آذوقه آنان از طرف شاه تأمین می شود و به هیچ چیز احتیاجی ندارند . کمترین تخلفی از این دستور مستوجب مجازات اعدام بود و چنان در این باره سخت گیری شد که چون يك صنعت گر بیچاره و بی خبر از این دستور نمی دانم چه چیزی را به یکی از ترکها فروخت بلافاصله او را به میدان شهر آوردند تا بدار بیاویزند ولی چون از بیگناهی اش اطلاع یافتند و دانستند که از جریان خبر نداشته است آزادش کردند .

این رفتار شاه نسبت به ترکها به عنوان عمل متقابل رفتار آنان نسبت به سفیر ایران انجام می گرفت و از طرفی شاه نمی خواست به سفیر امکانی برای جاسوسی بدهد . بعد از ملاقات بلافاصله همه از شرایط ترکها برای صلح مطلع شدند و امکان دارد خود سفیر آنرا منتشر کرده باشد ، بعلاوه هیچ خبری در دربار ایران مخفی نمی ماند و بلافاصله همه از آن مطلع می شوند .